

داستان بابا در مورد عالم

(وقتی که پسر کوچکم «سیلم» از من پرسید «بابا، این چیزها همه از کجا آمده اند؟» این داستان را برایش گفتم.)

مدت بسیار، بسیار، بسیار، بسیار پیش، یعنی هزاران سال بعد از «انفجار بزرگ»، اولین ستاره های عظیم منفجر شده و گرد و غباری را که در کوره هایشان درست کرده بودند در فضا پراکنده کردند. آن گرد و غبارها مثل گردبادهای کوچکی که موقعی که دستت را در وان حمام به سرعت از میان آب حرکت میدهی به وجود می آیند شروع به چرخش کردند.



بله، آن چرخشهای بزرگ باعث متمرکز شدن انرژیهای عظیمی شدند، و این نیروبخشی متقابل باعث دوباره روشن شدن

میلیونها هسته دیگر شد که تبدیل به میلیونها ستاره دیگر شدند. گرد و غبار سنگینتری که در اطراف چرخشهای بزرگ بود تبدیل به چرخشهای کوچک یا سیاره هائی در اطراف مرکز منور شد. و خود ستاره ها در کهکشانهائی که میلیاردها ستاره داشتند میچرخیدند.



در اطراف یکی از آن کهکشانهائی پر از چرخش ستاره ها، یک گرداب گرد و غبار که تبدیل به سیاره ما شد میچرخید، و آن زمان تابحال زمین شش میلیارد بار به دور خورشید گشته است. این فضای خنکتر به بسیاری از عناصر شیمیائی و انرژیها امکان داد که به صورت یک نیروبخشی متقابل ترکیب بیابند، یعنی مثل ترکیب مهم سبکترین گاز، هیدروژن، و بیشترین گاز، اکسیژن، که به اسم H_2O یا آب شناخته میشود.

در اول کار، سیاره ما فوق العاده گرم بود، بطوریکه زمین از دهانه اجاق آشپزی گرمتر بود. به علت این گرما، تمام آبها به صورت بخار و ابر بود. در سطوح خیلی بالا که خنکتر بود، این بخارها تبدیل به ابر و باران میشد، ولی وقتی که باران می آمد، گرمای زمین که خیلی گرم بود، باران را دوباره تبدیل به بخار میکرد. کلمه قدیمی یونانی برای بخار «اتموس» است، و کلمه «اتموسفر» ما از آنجا می آید.

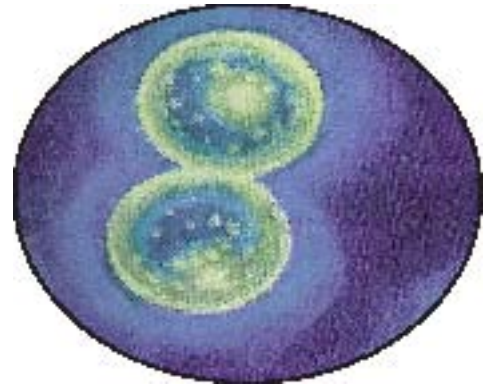
میلیونها سال و میلیونها سال باران آمد.... و حتی یک قطره از آن بارانها به زمین نرسید. تصور کردنش مشکل است. در طول چند میلیون سال بعد، زمین خنکتر شد، تا بالاخره قطرات باران به زمین اصابت کردند، ولی حتی آن موقع هم جلزولز کردند و دوباره تبدیل به بخار شدند.



این چیزها میلیونها سال دیگر ادامه داشت، تا اینکه بالاخره یک لایه سخت روی سطح زمین که مانند گدازه آتشفشانی بود تشکیل شد که تا حدودی شبیه لایه شیر است که روی شیرکاکائوی تو تشکیل میشود.



روی آن لایه سخت، در حین باران دائمی، اقیانوسها شروع به شکل گرفتن کردند. در طول آن زمان، انرژی خورشید دائماً به شدت به سوی زمین میوزید و مخلوط آس مانند عناصر را در آبهای اقیانوسها به هم میزد. آبهای زمین در تحت آن انرژی فراوان نور از دوره های متناوب روشنایی و تاریکی رد شدند. دوره های روشنی و تاریکی باعث شدند که اجزائی که در آب اقیانوسها حل شده بود حرکت کرده و به صورت نیروبخشی های متقابل جدید و به راههای پیچیده ای با یکدیگر ترکیب شوند. در یک نیروبخشی متقابل، میتوان یک انرژی جدید و ترکیب جدید را مشاهده کرد که از مجموع انرژیهای فراوانی که آنرا میسازند بیشتر است. این نیروبخشی متقابل، در مقابل نوری که داشت طلوع میکرد، چیز خوبی بود. به تدریج که انرژی در زمین و آبها انباشته شد، اجزاء آبهای اقیانوسها شروع به پخته شدن و رشد کردن کردند تا اینکه یک روز، یعنی تقریباً دو میلیارد سال پیش، این اجزاء (که شاید جرقه ای از رعد و برق یا گرد و غبار یک ستاره دنباله دار به آنها اصابت کرده بود) به اندازه کافی پیچیده شدند تا بتوانند مقدار بیشتری از خود را تولید کنند. آب و زمان، نیروبخشی متقابل و نور، یک آس بارور را میلیاردها سال پختند تا اینکه ناگهان تقریباً دو هزار میلیون سال پیش زندگی شروع شد.



در آغاز کار، زندگی فقط شامل تک سلولهای گیاهی بود که نور خورشید را تبدیل به شکر میکردند و از آن برای تولید کردن گیاهان دیگر استفاده میکردند. این موضوع میلیونها و میلیونها سال ادامه یافت. همانطوریکه شاید بدانی، گیاهان «دی اکسید کربن» را استنشاق میکنند، و با کمک آب و نور خورشید، شکر درست کرده و اکسیژن بیرون میدهند.

حالا موضوع این است که اکسیژن چیز خیلی آتشنزائی است، و شروع به سفید کردن یا سوزاندن گیاهان کرد. اکسیژن در اول کار یک ماده سمی بود! زمین و گیاهان به یک چیزی احتیاج داشتند که اکسیژن را بخورد. آن چیز عبارت از یک نیروبخشی متقابل انرژیهای جدید بود که موجب بروز کردن حیوانات تک سلولی شد که اکسیژن «بد» و چند گیاه را میخوردند.



بله، این ترتیب مساعد به مدت میلیونها و میلیونها سال ادامه پیدا کرد، تا بالاخره یک روز این موجودات تک سلولی در یک نیروبخشی متقابل جدید با یکدیگر رشد کرده، بزرگتر شده، بیشتر خورده، و قویتر شدند. این موجودات چندسلولی جدید از مزایای برخوردار بودند که تک سلولها نداشتند.

بعضی از این سلولها شروع کردند وظایف خاصی را انجام دهند، مثل حرکت دادن یا مجرا دادن به غذا و آب، در حالیکه بعضی از سلولهای دیگر در حساس بودن به احساسهایی مانند بو، مزه، لمس، صدا و نور تخصص پیدا کردند.



مدت اندکی بعد از به وجود آمدن موجودات چندسلولی، نیروبخشی متقابل زندگی شروع به حرکت کردن کرد و در سراسر دنیا پراکنده شد. در طی یک مدت نسبتاً کوتاه، اقیانوسها مملو از حیواناتی مانند چتر دریائی، مارماهی و ماهی شدند. تقریباً

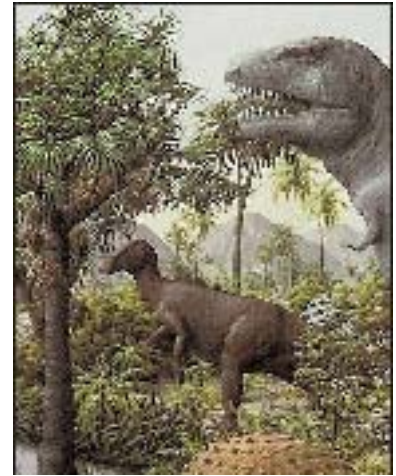
۱۴۰ میلیون سال پیش، دوره ای وجود داشت که عصر دریائی سیلورین خوانده میشود.



مدت نسبتاً کوتاهی بعد، تعدادی مارماهی و ماهی، با لول خوردن و با کمک باله هایشان، روی ساحل دریا آمدند، و بطور نسبتاً سریعی تبدیل به مار و مارمولک شدند.



مدت زیادی نگذشته بود که نیروبخشی متقابل زندگی و سنتز نور باعث پیچیدگی های شگفت انگیزی شدند و انواع و اقسام گیاهان فتوسنتز کننده و حیوانات پر جنب و جوش تکامل یافتند – و بسیاری از آنها از اندامهای حسی بسیار پیشرفته و قوای دریافت پیشرفته برخوردار بودند. هر شکل جدید زندگی در جاهائی که میتوانست در آنجا زندگی کند پراکنده شد، و یا میتوانست خود را با شرایط موجود در سراسر جهان وفق بدهد. بعد از گذشت تعداد صرفاً کمی عصر یخ و گرما، دینوسورها و حتی چند موجود کوچک مودار پدیدار شدند.



دینوسورها به مدت تقریباً ۲۰۰ میلیون سال، یعنی تا حدود ۶۵ میلیون سال پیش (بطوریکه شواهد نشان میدهد) بر زمین حاکم بودند، تا اینکه یک سنگ آسمانی بسیار بزرگ با زمین اصابت کرد و آنقدر گرد و غبار در هوا پرتاب کرد که نور خورشید را پنهان کرد و زمین آنقدر سرد شد که از هر ۱۰ موجود زنده ۹ تایشان مردند، شامل دینوسورها. (به نظر میرسد که در تاریخ تمام زمین، اینگونه انقراضها حداقل پنج بار اتفاق افتاده است).



حالا این موجودات مودار کوچک که شبیه موش آبی بودند (و قلبهای چهار بطنی و خون گرم داشتند) بهتر از همه موجودات دیگر میتوانند خود را با شرایط جدید زمین وفق بدهند. حیوانات پستاندار فراوان شدند و رشد کردند و تغییر کردند. در طول ۴۰ میلیون سال بعد، این حیوانات به گروه هائی مانند خرگوشها، آهوان، گربه سانها، سگسانها، اسب سانها، و بالاخره حدود ۲۵ میلیون سال پیش به میمونها تقسیم بندی یافتند.



یادت می آید که سطح زمین درست مثل لایه روی شیرکاکائوست؟ بله، در واقع همینطور است، و سطح زمین صرفاً یک

لایه نازک است که روی سنگهای مذاب یا ماگما شناور است. (فاصله سطح زمین تا مرکز زمین بیشتر از ۶۰۰۰ کیلومتر است، در حالیکه کلفتی لایه سخت زمین فقط حدود ۵۰ کیلومتر است.) گاهی اوقات، سنگهای مذاب بصورت گدازه از میان سوراخهایی روی لایه زمین فوران میکنند که همان آتشفشانها هستند. عکس فوران کوههای آتشفشان را دیده ای، نه؟ خوب، تقریباً در زمان دینوسورها، تمام قاره های زمین پهلوی هم بودند، و بصورت یک قطعه زمین بسیار بزرگ بودند که «پانجیا» خوانده میشود. ولی لایه سخت زمین نازک است، و گدازه ها جوشان است و بنابراین آن قطعه زمین بسیار بزرگ شروع به حرکت کردن کرد و قاره ها از هم جدا شدند. میتوانی به کره زمین نگاه کنی و ببینی که چطور قاره های آمریکا با قاره های اروپا و آفریقا مثل یک «پازل» جور می آیند.



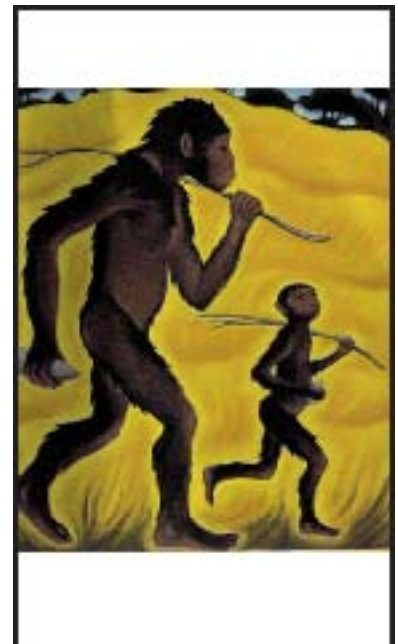
تمام قاره ها هنوز در حال حرکتند، و به سرعت رشد ناخن حرکت میکنند. وقتی که بطور ناگهانی حرکت میکنند، حرکت آنها را به صورت زلزله حس میکنیم.

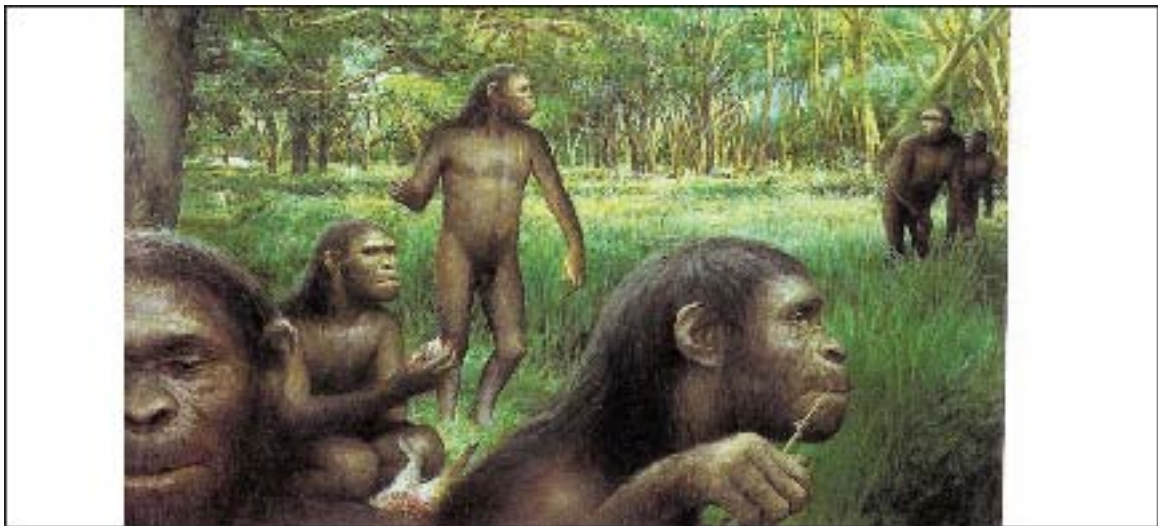


تقریباً ۴ میلیون سال پیش، شبه قاره هندوستان به طرف آسیا حرکت کرد، و وقتی که با آن اصابت کرد، هندوستان زیر آسیا چلانده شد، و بلندترین کوههای دنیا را به سوی بالا هل داد. تبت و کوه اورست، بلندترین قله دنیا، در آن محل بلند و چلانده شده قرار دارند.



بله، این کوههای بسیار بلند باعث تغییر یافتن طرز وزیدن باد شدند، حتی تا آفریقا، که جایی بود که آن میمونهای باهوش در جنگلهای آن زندگی میکردند. باران کمتری به آن جنگلهای رسید، و چمنزارها و گرم دشتهای بزرگ آفریقا به وجود آمدند. میمونها دیگر نمیتوانستند صرفاً تمام روز را به تنبلی بگذرانند و غذاهای فراوانی را که همه جا بود بخورند. یک گروه از این میمونهای پیشرفته شروع کرد دنبال چیزی بگردد که بخورد. آنها روی دو پا ایستادند («موجود دوپا») و در نواحی چمنزارها به حرکت افتادند. مغز آنها قدری بزرگتر شد (تقریباً به اندازه یک دارابی). آنهایی که بهتر از همه میتوانستند روی دو پا بایستند و مراقب اطراف خود باشند و بیشتر از همه بطور دوپا راه بروند را شیرها و پلنگها نتوانستند به اندازه آنهایی که چهارپا باقی مانده بودند بخوردند، و بنابراین میمونهای دوپا در آفریقای جنوبی و شرقی فراوان شدند. آنها را «استرالوپیتی سین» میخوانند («استرالیس» در زبان لاتین به معنی «جنوبی» است، و کلمه «پیتکوس» در زبان یونانی به معنی «میمون بزرگ» است) و اولین فسیل آنها که یافته شد به اسم یک آهنگ گروه بیتلها به نام «لوسی» خوانده شد.





بعد، حدود یک میلیون و نیم سال پیش، اندازه مغز دوباره بزرگتر شد، چونکه دستها از وظایف معمولیشان در ضمن راه رفتن آزاد شده بودند و این میمونهای باهوشتر شروع به ساختن ابزار سنگی کرده بودند تا بتوانند مغز بسیار مغزی استخوانها را درآورده و بخورند. این میمونهای پیشرفته «هومو هابیلیس» خوانده میشوند که یعنی «انسان تر دست». این میمونهای بزرگ باهوشتر نقطه شروع آن خطی هستند که «انسانگونه» خوانده میشوند و پدر/مادر بزرگ بزرگ (تقریباً ۱۰۰۰۰ بار بزرگ) ما بودند.



تغذیه خوب صرفاً موجب رفع گرسنگی و قویتر شدن نمیشود، بلکه واقعاً به رشد مغز کمک میکند. رشد مغز به یک

نیروبخشی متقابل جدید هوش امکان داد. این افزایش در هوش تقریباً ۷/۱ میلیون سال پیش باعث به وجود آمدن یک انسانگونه جدید شد - که «هومو ارگاستر» خوانده میشود، که یعنی «مرد کارگر» - که مغزش تقریباً دو برابر مغز «لوسی» بود. بعد از گذشت دویست هزار سال دیگر، این انسانها بطور تمام وقت دوبا بودند و بنابراین «هومو ارکتوس» خوانده میشوند (که یعنی «مرد عمودی»).



حالا صرفاً آن افرادی که قوی بودند باقی نماندند که تجدید نسل کنند، بلکه آن افرادی که باهوشتر بودند نیز باقی ماندند. این انسانگونه ها ابزارهای بهتر و بهتری ساختند و حتی صداهاى بهتر و بهتری را برای کمک کردن به یکدیگر ایجاد کردند. همانطوریکه قاصدکها با پراکنده شدن به ادامه زندگی گیاه امکان میدهند، «هومو ارکتوس» در طی اولین پراکندگی انسانگونه ها از آفریقا پراکنده شد.

زندگی «هومو ارکتوس» باهوش و قائم به مدت یک میلیون سال رونق داشت - تا اینکه نیروبخشی های متقابل جدیدی باعث یک جهش دیگر در اندازه مغز شدند. این گنجایش جدید مغزی اعلامگر پدیدار شدن «هومو ساپینز قدیمی» شد. قسمت پائینتر از پیشانی بدنهای آنها تقریباً با بدنهای ما همسان بود. به عبارت امروزی، میشود آنها را با عبارت «قدبلند، قوی، و کودن» توصیف کرد!

علت باقی ماندن این انسانگونه ها این نبود که بزرگترین یا قویترین حیوان بودند، بلکه علت آن این بود که، در مقایسه با انسانگونه هائی که قبل از آنها وجود داشتند، باهوشتر و همکارانه تر بودند. به علت اینکه میتوانستند ابزاری به وسیله صدا درست کنند، یک بنای پیچیده اجتماعی ایجاد کردند، باهوشتر و باهوشتر شدند، و بالاخره یاد گرفتند چگونه آتش را کنترل کنند. آشپزی شروع شد - و دیگر لازم نبود دندانهایشان (و جمجمه هایشان) به اندازه سابق بزرگ و قوی باشند.



تقریباً ۲۰۰۰۰۰ سال پیش، اندازه مغز انسان تقریباً به اندازه فعلی آن رسید، و زبانهای اولیه به وجود آمدند، که این موضوع باعث تبدیل شدن «ارکتوس» به «سپین» (یعنی عاقل یا دانا) شد. بر اساس تحقیقات DNA، یک قبیله و یا شاید حتی یک زن در آفریقا (که بعضی از دانشمندان وی را «حوا» میخوانند) خانواده ای را زائید که بالاخره «نژاد بشر» خوانده شد. فرزندان آنها همسان ما بودند، و این «هومو ساپینز» های جدید، مانند گیاهان و حیوانات و انسانگونه هائی که قبل از آنها وجود داشتند،

دوباره از آفریقا پراکنده شدند. ولی ما همه یک نوع هستیم، و هرگونه تفاوتی مابین ما صرفاً ظاهری و جزئی است، مانند تفاوت‌های مابین برادران و خواهران. راستی. ما مانند خویشاوندان نزدیک و خواهران و برادران هستیم. جداً. ما یک خانواده هستیم. ما میتوانیم فرض کنیم هر کسی جزء جامعه ماست. در این موضوع شکی نیست.



بعد، حدود شاید ۱۲۰۰۰۰ سال پیش، دو نفر از این آدمیان اولیه با هم دوست بودند و یکی از آنها درگذشت. قبل از آنموقع، وقتی که دوستان حیوانات یا انسانگونه‌ها می‌مردند، دیگران غمگین میشدند، ولی تنها به مدت کوتاه غمگین میماندند، و بعد غذایی می‌خوردند و دوست دیگری پیدا میکردند و دوستی را که مرده بود فراموش میکردند.



علتش این بود که فکر کردنتان به وسیله کلمات نبود. ولی وقتی که آن انسانگونه بخصوص متوجه شد که دوستش فوت کرده است و احساس غمگینی کرد، ناگهان برای اولین بار متوجه شد که خود او نیز خواهد مرد. برای اولین بار، چنین فکری به مغز یک نفر خطور کرد: «وای، این یعنی اینکه من هم خواهم مرد» و «دوست من مرده است». آن انسانگونه تبدیل به انسان شد. ما انسانگونه‌هایی هستیم که متوجه شدیم خواهیم مرد و بنابراین زبان بشری را اختراع کردیم.

زبان به ما توانایی صحبت کردن در مورد چرخه‌های زندگی و مرگ را داد. به محض اینکه زبان به وجود آمد، مردم شروع کردند صحبت کنند درباره تخم‌هایی که بزرگ میشوند و به چیزهای زنده تبدیل میشوند، و درباره چیزهای زنده ای که میوه داده و تولید مثل میکنند، و درباره میوه‌هایی که به زمین افتاده و زندگی جدیدی از آنها میروید.

تقریباً ۱۰۰۰۰۰ سال پیش، انسانها چرخه طبیعی را تقلید کردند و شروع کردند دوستانشان را که مرده بودند دفن کنند، مانند تخم‌های یک میوه بزرگ، و روی قبرها و داخل آنها گل و گوشماهی می‌گذاشتند. زبان در حال رشد بود و انسانها از آفریقا به

سراسر قاره ها پراکنده شدند، شکار کردند و در شگفت بودند.



تقریباً ۵۰۰۰۰ سال پیش، یک جهش بزرگ به جلو رخ داد و مکانیزمهای صوتی و مجراهای مغزی ما تقریباً همسان آن چیزی که امروزه هستند شدند - یعنی سه برابر مغز «لوسی». انسانها شروع به خلق کردن هنر کردند، و شکار کردن و نیز چرخه های زندگی و مرگ را بطور خیالی توصیف کردند. مانند بچه هایی که تازه شروع به مدرسه رفتن کرده اند، ما شروع کردیم حرکات ماه و خورشید را بشماریم و طرحهای ستاره ها را اسم بدهیم.



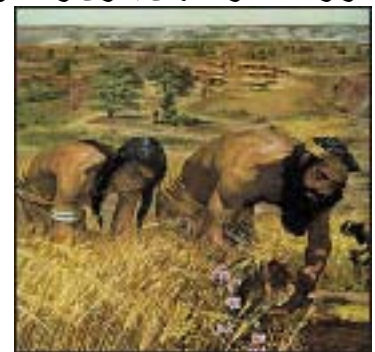
ظرفیت نگه داشتن تصاویر در مغز تبدیل به قوه تخیل شد و مغز اولیه شروع به رونق گرفتن کرد. تصور کن شبها به آسمان نگاه میکنی، یک شب بعد از شب دیگر، و ستاره ها و طرحهایی را در آن مشاهده میکنی. بعد از مدتی، توجه خواهی کرد که چگونه تمامی ستاره ها و طرحها در اطراف یک نقطه میچرخند. بعد از گذشتن چند نسل، انسانها متوجه میشوند که طرحهای ستاره ها در آسمان بصورت طرحهای سالیانه ای طلوع میکنند. کلمه قدیمی برای همدمی با ستاره ها کلمه ای است به معنی «توجه»، و از طریق تفکر و توجه بود که یک سنتز جدید هوش پدیدار شد: یعنی تفکر واقعی و زبانهای پیشرفته. هوش مردم صرفاً متوجه چیزهایی که در دنیای آنها بود نبود، بلکه شروع کردند از احساسات و افکار داخلی خود نیز آگاهی یابند. در این موقع بود که فرهنگ واقعی بشری فوران یافت، همراه با تمامی شواهد توجه پیشرفته و تفکر قوی.



انسانها آنقدر در شکار کردن بطور همکارانه مهارت پیدا کردند که بسیاری از حیوانات بزرگتر را تا حد انقراض شکار کردند.



حساسیت بشر نسبت به همکاری و چرخه های زندگی رشد کرد، تا اینکه شاید ۳۰۰۰۰ سال پیش باغداری بدوی را در آفریقا، خاورمیانه، هندوستان، و چین بنا گذاشت. سرزمین مابین دو رودخانه (بین النهرین) باغ بهشتی بود. به مدت تقریباً بیست هزار سال، فرهنگهای بشری رشد کردند و رونق یافتند، و آن دوره به نام عصر حجر قدیمی فوقانی خوانده میشود.



ولی بعد فاجعه ای رخ داد. تقریباً سیزده هزار سال پیش، در حالیکه فرهنگ شکار و گردآوری رونق داشت (بطوریکه در نقاشیهای زیبای غارها دیده میشود)، صفحات عظیم یخ شروع به ذوب شدن کردند. این موضوع باعث رها شدن سیلابهایی شد که باعث طغیان کردن رودخانه هائی شد که مملو از یخهای در حال آب شدن بودند. سطح اقیانوسها بالا رفت، و تقریباً نصف مکانهای زندگی انسانها را پوشاندند. تمدنهای بزرگی از بین رفتند – که باعث به وجود آمدن اساطیری راجع به «عصرهای طلائی» دوردست شد – برای مثال، آتلانتیس، عدن، و عصر خدایان. داستانهای عصر طلائی و سیل بزرگ شامل بیش از ۵۰۰ داستان در تاریخ و اساطیر مردم سراسر دنیا میشود.



وقتی که محل زندگی انسانها به این سرعت از بین رفت، آنها شروع کردند حتی از سابق هم نزدیکتر به هم زندگی کنند. هنر باغداری تبدیل به علم کشاورزی شد، و دهکده های همکارانه و ثابتی تشکیل یافت. تقریباً ۱۰۰۰۰ سال پیش در هندوستان، چین، و خاورمیانه، چیزی که «تمدن» میخوانیم به وجود آمد، که شامل شغل های تخصصی، نوشتن، رهبری سامان یافته، و تفریحات و آموزش پرانرژی بود.



این دهکده های جدید مبنائی برای داستانهای پیشرفته تر در مورد چرخه بزرگ زندگی را فراهم کردند، که در آن داستانها مرگ در داخل یک زندگی و نور بزرگتر دیده میشود. با رشد دانش بدوی، ترسهای بدوی به تدریج کاهش یافت، و مردم دوباره حس کردند با زندگی، طبیعت، و یکدیگر مرتبط هستند. کلمه لاتین برای «مرتبط» ligere است. کلمه انگلیسی ligament (به معنی رباط یا بندینه در بدن) از آن ریشه است. رباطها تمام استخوانهایمان را به یکدیگر ارتباط میدهند.



اگر می‌خواهی احساس کنی که «دوباره مرتبط» هستی، عبارت مربوط به آن re – ligere است که معنی کلمه انگلیسی religion (دین) است. این ظرفیت تشدید شده برای وابسته بودن، امکان به وجود آمدن یک سنتز جدید را به وجود آورد، و شهرها و جوامع تشکیل یافتند. جاهائی در هندوستان، چین، مصر و بین‌النهرین وجود داشت که می‌توانستی خود را کاملاً با آن وفق بدهی. این باستانیان، که غذاهای خوب، هنر، موسیقی، تفریحات، بازی، آموزش، همکاری، و جشنهائی داشتند، در واقع اولین مردمان مدرن بودند.

جوامع همکارانه شروع کردند به طرق مختلفی به خاک کمک کنند تا غذای بیشتری را تولید کند: آنها خاک را زیر و رو کردند، کود دادند و آبیاری کردند. کشاورزی به دنیا آمد و دهکده‌هائی شروع به تشکیل یافتن کردند، و داستانهای بزرگ ماقبل تاریخ شکل گرفتند.



موقعی که ابزار کشاورزی عبارت از کج بیل و سبد بود، دنیا از هر دوی نیروهای مونث و مذکر قدردانی میکرد، و الهه زمین در همه جا پرستیده میشد. بعد که دهکده‌ها به تدریج تبدیل به شهر شدند، تقاضا برای غذا با زرنگی بشری ترکیب شد و منجر به اختراع شدن خیش شد – که احتیاج به نیروی مرد داشت. در این شهرها، خدایان بسیاری از زمین به آسمان صعود کردند، و شخصیت مذکر بالاترین موقعیت را اشغال کرد.



در آن موقع، رهبران قوی از ذخایر غذایی در ساختمانهای خاصی محافظت میکردند تا در مواقع کمبایی غذا، همه بتوانند زنده بمانند. این ساختمانها تبدیل به یک نوع بانک شدند، و علاماتی که نشان میداد هر فردی چقدر در آن بانکها ذخیره کرده بود تبدیل به نوشتن شد. نوشتن مرتب شروع شد و دوره ماقبل تاریخ به پایان رسید. نوشتن بزرگترین اختراع تمام عصرهاست. به این طریق، دانش را نیز میشد حفظ کرد، رشد داد، و بطور وسیع در آن سهیم شد. چیزی که ما آنرا تمدن مینامیم به وجود آمد، ولی مدنیت و ادب در واقع از همان اول وجود داشت.



ببین، کلمات انگلیسی city (شهر)، civilization (تمدن)، و civility (ادب) همه با کلمه سانسکریت «سیوا» از یک خانواده کلمات هستند. سیوا (یا «شیوا») اسم هندی خدای آگاهی خالص و مرگ است. گوش فرا بده و بشنو که چگونه میتوان صدای «شی» را در کلماتی مانند hiss، snake، silent، و صدای «وا» را در کلماتی مانند voice، voluntary، vote، و vow شنید. شی – وا. آگاهی از مرگ بطور خودبخود صدای خودآگاهی را به دنبال می آورد. من میمیرم، بنابراین من هستم. Siva، civil، cities، citizen. ما میمیریم، ما هستیم. کلمات city و civilization یعنی یک گروه از مردم که میدانند خواهند مرد، و بنابراین با ادب، شرافت، و مهربانی زندگی میکنند.

ما وارثان یک نیروبخشی متقابل و سنتز غیر قابل درک هستیم که ستاره ها و کهکشانها و دنیاهای بیشمار و تو و من را ساخته است، و ما را وادار به توجه کردن به یکدیگر میکند. به یاد داشته باش، این یک حقیقت است: انسانها یک جامعه هستند، یک خانواده بسیار بزرگ.

